شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۲شنبه

سال شانزدهم
۱ مرداد ۱۴۰۳
۱۶ محرم ۱۴۴۶
شماره ۴۲۶۸

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۳° ↓ ۳۶° ↑ ۲۷٪

صبح ۲۸ | ظهر ۳۵ | عصر ۳۴ | شب ۲۹

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۸:۰۳ — نیمه شب شرعی ۲۲:۴۷:۱۹
- غروب آفتاب ۱۸:۴۵:۰۱ — اذان صبح فردا ۰۲:۵۰:۴۳
- اذان مغرب ۱۹:۰۵:۳۲ — طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۱:۵۰

کارتون شهر



رضا جنگی

مدیر بازرسی نظارت اصناف خراسان رضوی:
خدمات فنی خودرویی در صدر تخلفات صنفی در مشهد قرار دارد.

استوری گرام

حکایت مرد تن‌لش و گُنده غول های بیابان



امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

در روزگاران قدیم، در یکی از شهرهای ناحیه مرکزی، مردی زندگی می کرد که تنبل و تن لش و بیکار و بیعار بود و در تمام طول روز می خوابید و خوابش هم خیلی سنگین بود و شب ها نیز با رفقایش به الواطی مشغول می شد و خرجش را زن و بچه اش می دادند.

روزی زن و بچه اش که از تنبلی و تن لشی و بیکاری و بیعاری وی به ستوه آمده بودند، وقتی مرد خواب بود او را سوار خر کردند و خر را سوار وانت کردند و به بیابان بردند و در وسط بیابان ول کردند و به خانه برگشتند.

ساعتی بعد مرد از خواب بیدار شد و خود را در وسط بیابان دید. نخست تعجب کرد و سپس ناراحت شد، اما از آنجا که واقعا بیعار بود، دایورت کرد و تصمیم گرفت به گشت و گذار در بیابان بپردازد. در راه به جسدی رسید که در بیابان رها شده بود.

مرد که از راه رفتن و گشت و گذار خسته شده بود تصمیم گرفت بخوابد، اما برای اینکه کسی مزاحمش نشود روی مقوا نوشت «کاری به کار من نداشته باشید وگرنه مث این، شما را هم می کشم» و کنار جسد گذاشت و خوابید.

ساعتی بعد یک غول بیابان که از آنجا رد می شد مرد را دید و تصمیم گرفت او را بچاپد، اما وقتی چشمش به نوشته روی مقوا افتاد ترسید و به نزد رئیس غول ها برگشت و ماجرا را تعریف کرد و گفت مردی در بیابان خوابیده که قاتل و جنایتکار است و یک نفر را کشته و بدون اینکه از قانون و افشاگری رسانه ها بترسد کنار وی خوابیده است.

رئیس غول ها تنی چند از گنده غول های دیگر را فرستاد تا مرد را بگیرند و بیاورند. غول ها رفتند و مرد را در حالی که خوابیده بود برداشتند و به مقر غول ها آوردند.

مرد وقتی بیدار شد، دید که در بین غول های بیابانی گرفتار شده است. از ترس از جا بلند شد و دید و درختی را گرفت که از آن بالا برود، اما درخت پوسیده بود و همین که مرد آن را گرفت از جا کنده شد.

غول ها وقتی دیدند مرد این قدر زور دارد که درخت را از جا در می آورد، پا به فرار گذاشتند و در بیابان پراکنده شدند. مردنیز پول ها و جواهراتی را که غول ها از مردم دزدیده بودند برداشت و سوار یکی از اسب های آن ها شد و به شهر برگشت.

وی با سرمایه ای که به دست آورده بود یک برج و یک ویلای بزرگ و چندین ماشین لوکس خرید و به آغوش گرم خانواده بازگشت و تبدیل به همسری مهربان و پدری دل سوز شد.

اول شخص

او رَشک سپیده در سحرخیزی بود*

روایتی درباره ناهید اسدی، نخستین بانوی شهید انقلاب در مشهد که یکم مرداد۱۳۵۷ در تاریخ مجاهدت های مردم مشهد ماندگار شد



آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده



نمایی از تظاهرات زنان مشهدی علیه رژیم پهلوی در سال ۱۳۵۷

یکم/ اتاقک زیرپله

ناهید چهارده ساله نشسته توی اتاقک زیر پله مسافرخانه، دیوار به دیوار مطبخ. دارد دسته های اعلامیه را تند و تند مرتب می‌کند. هنوز گرمای دستگاه چاپ را می‌تواند زیر انگشتانش حس کند. نور ضعیف لامپ زرد اتاق، مرمک چشم هایش را تنگ کرده. با انگشت های باریک کشیده‌اش، خط به خط اعلامیه جدید امام(ره) را می خواند. کلاس پنجم است و معنی بعضی کلمات مثل «کرارا»، «مرفق»، «لوث»، «ایادی»، «اوطان» و... را نمی داند اما خوب می داند «دژخیم» یعنی چه؟ این یکی را به چشم دیده و از لابه‌لای بیانات امام(ره)، درک کرده است. پاراگراف اول اعلامیه را که می خواند، ابروهای درهم کشیده امام(ره) برابر چشمانش مجسم می شود که در نجف نشسته و با صلابت همیشگی‌اش، فرمان تازه‌ای صادر می‌کند: «کراراً از ایران، نظر اینجانب را دربارهٔ مراسمی‌که به عنوان جشن های سوم و پانزدهم شعبان برپا می شده خواسته اند؛ مع الأسف رژیم منحط برای مسلمین ایران عیدی نگذاشته است. دست شاه تا مِرفَق به خون ملت ایران فرورفته و اکنون ملت عزیز، در عزای عزیزان خود نشسته. چگونه ممکن است کسی نظر دهد که جشن بگیرند و شادمانی کنند؟ شادمانی بر روی اجساد به خون خفتهٔ فرزندان اسلام؟! شادمانی در برابرافراد شریفی که در سیاهچال های زندان زیر سخت‌ترین شکنجه های جهنمی دژخیمان به سر می برند؟! [...] اکنون لازم است در این اعیادی که در سلطنت این دودمان ستمگر برای ملت ما عزاشده است، بدون هیچ‌گونه تشریفات که نشانگر عید و شادمانی باشد، در تمام ایران، درمراکز عمومی مثل مساجد بزرگ، اجتماعات عظیم بپا کنند و گویندگان شجاع محترم، مصایب وارده بر ملت را به گوش شنوندگان برسانند و هر چه بیشتر کارهای ضداسلامی و قانونی رژیم را افشا کنند....» با صدای پای مسافرها از پشت در اتاق زیرپله، دسته اعلامیه ها را زیر چادر رنگی‌اش پنهان می‌کند و وقت خارج شدن از اتاقک، با بغض، به ریسه های زرد و سبز و لامپ های رنگی گوشه انبار، نگاه می‌کند که هرسال نیمه شعبان از اینجا بیرون می‌آورد و با برادرش، سردر مسافرخانه پدر نصب می‌کرد. از در مسافرخانه که بیرون می زند، سنگینی نگاه سرهنگ، تا سر پیچ کوچه دنباله چادرش را می‌گیرد. هنوز جای قنداق اسلحه توی پهلویش درد می‌کند. چشم های سرخ و بوی تند سیگارش را از یاد نبرده. سرهنگ هم خوب خاطرش هست که چطور بعد از چَکِ آخر، توی چشم هایش زل زد و گفت: «اگر قرار است بمیرم، بهتر است توی همین راه بمیرم...»

دوم/ رادیو ناسیونال



میهمانان مسافرخانه چندتا چندتا توی راهروها ایستاده اند و با بهت و اندوه، از اتفاقی حرف می زنند که دهان به دهان دارد می چرخد و ناهید هنوز چیزی از حقیقت ماجرا نمی‌داند. پله ها را دو تا یکی پایین می‌آید که می بیند پدرش رادیوی ناسیونالش را روشن کرده و همین طور که از سر افسوس سر تکان می دهد، با تسبیح توی دست هایش، بازی می‌کند. ناهید جلوتر که می رود، خبر را مثل باقی آدم های مسافرخانه از باند گرد و سیاه رادیو می شنود: «صبح امروز، حجت الاسلام کافی پس از اقامه نماز صبح در مسجد شیروان، در فاصله ۳۰کیلومتری از شهرستان قوچان، بر اثر سانحه تصادف جاده‌ای، درگذشت». کافی، همان واعظ خوش صحبت و مجاهدی که چندسالی بود رفته بود تهران. هیچ‌کس باور نمی‌کند، همه چیز یک تصادف ناگهانی باشد. حاج احمدکافی، خیلی وقت بود، خار چشم حکومتی ها شده بود. حرف هایش، قند مکرر بود. صاف و ساده و خاکی بود، مثل باقی مردم. آن قدر راحت و بی‌آلایش حرف می زد که حتی وقتی ناهید ده، یازده سال بیشتر نداشت، می نشست پای منبرش و اول تا آخرِ حرف هایش را می فهمید. نوار کاست سخنرانی هایش هنوز توی پیشخوان مسافرخانه بود. عجب نیمه شعبانی شده امسال.

سوم/ کلانتری شماره ۲

اولین روز مرداد است. فردای روز تشییع جنازه. توی میدان شهدای مشهد، جای سوزن انداختن نیست. یگان های حکومتی تا دندان مسلح، ایستاده اند گوشه‌وکنار جمعیت. فرمان امام(ره) که قرار بود در چنین روزی توی حسینیه ها و پای منبرها اجرا شود، حالا به واسطه درگذشت مشکوک حاج احمدکافی، به خیابان ها کشیده شده. این اولین بار است که مردم به وضوح برابر نیروهای امنیتی فریاد «مرگ بر شاه» سر می دهند. حرکت سیل جمعیت، بارها در مسیر میدان شهدا تا حرم مطهر، با شلیک مأموران و گازهای اشک‌آور و تیراندازی بالگردهای جنگی، همراه می شود. آن سوی دیگر، زمانی که صدای «درود بر خمینی» مردم به نزدیکی های خیابان طبرسی می رسد، ناهید هم گره روسری اش را سفت می‌کند، می رود روی مادرش را می بوسد و همین طور که پدرش را در آغوش کشیده، برای آخرین بار با هردو وداع می‌کند. هیچ‌کس جلودارش نیست. بی‌آنکه پشت سرش را نگاه کند از مسافرخانه بیرون می زند و با قدم هایی محکم خودش را می رساند به کلانتری ۲ خیابان طبرسی. جایی که مشت های گره کرده مردم به آسمان می‌کوبد. گاه و بیگاه تیربار هلی‌کوپتر، چمن های اطراف خیابان را نشانه می‌گیرد، مگر جمعیت متفرق شوند.

لابه‌لای شلوغی، وقتی گاز اشک‌آور، تمام هوا را پر کرده، ناهید بار دیگر چشم های سرخ سرهنگ زمانی پور را بین آن همه آدم پیدا می‌کند. خودش بود. با همان خشم همیشگی. با همان غیظ هولناک و سیاه. ثانیه‌ای بعد، با صدای شلیک گلوله، همه آدم ها به سمتی فرار کردند جز ناهید که پیکر نحیفش، کف آسفالت خیابان، لای چادر رنگی اش، به خون افتاده بود. تیر سرهنگ زمانی پور، خطا نمی‌رفت. یکی در بازو و دیگری در قفسه سینه. آن روز ناهید دیگر به خانه برنگشت، اما صبح روز بعد، رادیوی ناسیونال پدرش، پشت پیشخوان مسافرخانه خبر از درگذشت دختر نوجوانی می‌داد که بر اثر ازدحام جمعیت در تظاهرات خیابانی درگذشته بود.

*مصرعی از شعر قیصر امین پور

روایت

یک تنگ بلور در میدان مین



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

گاهی تجربه اش کرده ایم، دردناک و رنج آور، ناخنمان به گوشت انگشت فرو می رود و چاک می دهد و عفونت می کند و باید برویم یک مرکز جراحی محدود تمشیتش کنیم، گاهی یک خال یا یک گوشت اضافه، یک جوش یا جای جوش یا زگیل یک جای بدن خودمان یا عزیزانمان که بدچشم است، سر و کله اش پیدا می شود و بعضی مان دنبال لیزر کردن، بعضی مان دنبال برداشتنش به شکل معمول کلاسیک یا همان بریدنش، می گردیم، گاهی برای دوختن در زیک کاپشن چرم کل راسته چرم فروش ها را زیر و رو می کنیم که همان جوری چرخ کند که شرکت دوزنده اش چرخ کرده است و نخ نما نشود یا چسباندن گلس گوشی! کمتر کسی دور و برمان پیدا می کنیم که گلسش را بخرد بیاورد توی خانه خودش سر حوصله صفحه گوشی اش را تمیز کند و گلسش را بی کثیفی و حباب بچسباند. یک کلام، ما دنبال متخصصیم و برای پیدا کردنش وقت می گذاریم، می گردیم، هزینه می کنیم، توی صف می ایستیم و منت می کشیم، ولی در دو دریغ که در امر دین و اعتقادات و محکمات و اصول زندگی مان که خوشبختی دنیا و رستگاری آخرتمان در گرو آن هاست اصلا پیگیر متخصص نیستیم و معمولا مشتری جنس بنجلیم و خیلی هنر کنیم به قول بازاری ها های کپی پوشیم. کاش در این امر یک مصرف کننده بودیم و حتی همین مفاهیم پوستی را مصرف می کردیم. طرفه آن است که خودمان را هم متخصص امر دین می دانیم، به راحتی برداشت هایمان را از آیات قرآن طوری روایت می کنیم که به نفع خودمان باشد، به راحتی احادیث معصوم را بدون پیشینه و پسینه و موقعیت آن هم از منابعی نامعتبر که چه عرض کنم از یک صفحه مجازی گم و گور و مدعی می خوانیم، اگر بخوانیم تازه، و در بحث هایمان به آن ها ارجاع می دهیم و احساس دانایی و غرور می کنیم. یک چیزی که خیلی این روزها شایع شده و خیلی پز و باز به قول امروزی ها و ایب روشن فکری و با کلاسی می دهد همین پرسیدن سؤال هایی است که با کی گفته شروع می شود، کی گفته محرم رو باید نذری داد؟ کی گفته باید برای امام حسین(ع) گریه کرد؟ کی گفته حسین(ع) مقابل سی هزار نفر جنگید؟ اگر این گزاره بعد از کی گفته را تنها بخوانیم می بینیم بدون کی گفته جملاتی هستند که این قدر صفحه به صفحه و سینه به سینه گشته اند تا به من و شما رسیده اند و حالا یک ابرگزاره متواتر شده اند و با یک تشکیک کودکانه مبتذل خدشه برجانشان وارد نمی شود و اتفاقا پررنگ تر می شوند، همین ستونی که شما دارید از حقیر در این مطبوعه محترمه می خوانید، به رغم اینترنت و آرشیو و میکروفیلم و فیلان و بیسار صد سال دیگر خیلی یقین ندارم نوه هایم بتوانند جایی را بجورند و پیدایش کنند. چرا؟؟ چون ابر مفهومی ارائه نکرده ام. چون از فطرت و نیاز انسان حرف نزده ام و چیزی از میان یاخته هایش فریاد نزده ام. در این حجم کتاب سوزی و شیعه ستیزی و کشتار و قحطی و فلاکت خیلی حرف است که دو خط نامه حسین(ع) به حبیب عین تنگ کوچک بلوری با چند ماهی-کلمه-سرخ در میان میدان مینی به سلامت عبور کرده و به ما رسیده، خیلی حرف است.

دین و آیین و شریعت عریان و خالی از زوائد و خرافات این قدر جذاب و دراماتیک و باشکوه هست که بنجل فروش ها و های کپی کارها چیزی برآن نیفزایند. حق با اصالت است. حق با علی(ع) و بچه های علی(ع) است.

عکس روز

یهودیان هم این خون خوار را نمی خواهند

سیاست های جنایتکارانه رژیم غاصب صهیونیستی مدت هاست که نه تنها صدای اعتراض مردم جهان که اعتراضات مردم تل آویو و یهودیان را نیز در پی داشته است.

مردم سرزمین اشغالی شنبه گذشته همچون هفته های پیش به خیابان ها آمدند و علیه نتانیاهو شعار سر دادند و خواهان انحلال کابینه و برگزاری انتخابات زود هنگام شدند.

